



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الربما
علیهما صاب
الربما

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

سلام بر خورشید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلام بر خورشید (مجموعه شعر در سایه سار آفتاب ۱)

نویسنده:

محمد جواد غفورزاده (شفق)

ناشر چاپی:

موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	سلام بر خورشید (مجموعه شعر در سایه سار آفتاب ۱)
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست
۱۴	اشاره
۱۵	طلیعه
۱۹	مسیح عترت نور
۲۲	بهار زیارت
۲۳	آینه ی آفتاب
۲۹	پاره ی جان پیغمبر
۳۹	شهر شهادت
۴۱	قدمگاه
۴۳	بهشت بین دو کوه
۵۵	پروانه شدن
۵۷	کبوتر حرم
۶۰	متن آیه ی نور
۶۱	خط مشی سیاست مأمون
۶۳	دل بی قرار
۶۴	خورشید خورشیدها
۶۶	پروانه معراج
۶۹	باغ بلور
۷۲	باغ آرزو
۷۴	قصد زیارت

۷۶	پنجره ی فولاد
۷۹	احساس آفتاب شدن
۸۱	حرف دل
۸۳	گریه ی پنهانی
۸۵	زیارت
۸۸	هفت شهر عشق
۹۱	گل بهشت
۹۲	عذر تقصیر
۹۵	قبله هفتم آفرینش
۱۰۲	کبوتر دل
۱۰۷	ضریح آفتاب
۱۱۴	اشک بدرقه
۱۱۷	مسافر
۱۲۰	اشک گریز پا
۱۲۳	خوشه انگور
۱۲۴	خورشید پشت پرده
۱۳۱	باغ بهشت
۱۳۴	درباره مرکز

سلام بر خورشید (مجموعه شعر در سایه سار آفتاب ۱)

مشخصات کتاب

سرشناسه: غفورزاده ، محمدجواد، ۱۳۲۲ -

عنوان و نام پدیدآور: سلام بر خورشید/ محمدجواد غفورزاده (شفق)؛ تهیه و تدوین اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی.

مشخصات نشر: مشهد: انتشارات قدس رضوی ، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ ۱۲ × ۱۷ س م.

شابک: ۹۶۴-۹۰۹۹۵-۷-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: چاپ قبلی: آستان قدس رضوی، موسسه چاپ و انتشارات ، ۱۳۸۵.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: شعر مذهبی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره امور فرهنگی

شناسه افزوده: موسسه انتشاراتی قدس رضوی

رده بندی کنگره: PIR۸۱۵۲/ف۸۳۴ س ۸ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: فا ۸۲۶/۱

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۸۱۹۰۹

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

مجموعه شعر در سایه سار آفتاب ۱

سلام بر خورشید

سرآینده: محمدجواد غفورزاده (شفق)

ص: ۳

سلام بر خورشید

محمدجواد غفورزاده (شفق)

تهیه و تدوین اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی.

مشخصات نشر: مشهد: انتشارات قدس رضوی ، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ ۱۲ × ۱۷ س م.

شابک: ۹۶۴-۹۰۹۹۵-۷-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

ص: ۴

فهرست

مسیح عترت نور

بهار زیارت

آینه آفتاب

پاره جان پیغمبر

شهر شهادت

قدمگاه

بهشت بین دو کوه

پروانه شدن

کبوتر حرم

متن آیه نور

دل بی قرار

خورشید خورشیدها

پروانه معراج

باغ بلور

باغ آرزو

قصد زیارت

پنجره فولاد

احساس آفتاب شدن

حرف دل

گریه پنهان

زیارت

هفت شهر عشق

گل بهشت

عذر تقصیر

قبله هفتم آفرینش

کبوتر دل

ص: ۵

ضریح آفتاب

اشک بدرقه

مسافر

اشک گریزپا

خوشه انگور

خورشید پشت پرده

باغ بهشت

ص: ۶

شعر شیعه سرشار از شور و شعور است، شعری که تار و پود آن شرح شوریدگی های لبریز از شهودی الهی و دینی است. در واژه واژه ی آن می توان دلدادگی های فراتر از دایره عقل مآل اندیش و حسابگر را دید و در همان حال خردورزی و عقلانیتی بارور از ناب ترین چشمه های وحی و سنت را یافت.

این شعر روزی از حنجره سرخ فرزددق در کنار کعبه می تراود. روزی در کام ابوالاسود دثلی گل می کند و گاهی بر زبان حسان بن ثابت جریان می یابد و مهر تأیید پیامبر آفتاب را دریافت می کند:

«لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک»

«همواره در پناه روح القدس باشی که با زبان خود یاری ما کردی»

این شعر زمانی در زبان کمیت می شکفتد، گاهی در گلوی سید حمیری و روزی در کام دعبل با چکامه بلند «تأیید» خود و سپس در حنجره شاعران پارسی گوی و عربی گوی گل می کند و عطر آسمانی عشق به خاندان نبوت را در سرزمین های اسلامی می پراکند. اما به راستی کدامین قلم را یارای آن است که این اقیانوس عاشقی را در ظرف واژگون بگنجاند و کدامین دست می تواند خامه به تقدیر و سپاس از ستاینندگان آفتاب بچرخاند؟ اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی با درک این ضرورت که فرهنگ، بدون آمیختن با هنر نهادینه نمی شود و نیز با توجه به این واقعیت که نسل امروز ما به اندازه پیشینیان و شاید بیشتر از آنان به شعر توجه و عنایت دارد بر آن شد، از شاعران اهل بیت علیهم السلام درخواست کنند برای خاندان نبوت صلی الله علیه و آله آثاری تازه و نو بیافرینند و خوشبختانه این خواهش با اقبال آن بزرگواران مواجه گردید. ما ضمن سپاس از این استادان فرهیخته مجموعه اشعار ایشان را به خوانندگان محترم و زائران و عاشقان ارجمند حضرت شمس الشمس علیه السلام تقدیم می کنیم.

آستان قدس رضوی

معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

اداره امور فرهنگی

در دنیای بیرحم امروز، که بشر کوآنتومی با سرعت مجذور انسان بر ثانیه، به سمت غوطه وری در تاریکی مطلق پیش می تازد و هجوم همه جانبه ی بی هویتی، چونان اژدهایی هفت سر، در پوشش هنرهای هفت گانه، دهان به بلعیدن فرهنگ ها و باورهای انسانی گشوده است، آخرین پناهگاهی که غزالان عشق و عاطفه می توانند در آن آرام گیرند، جایی نیست جز خنکای سایه ساری که در آن ترنم آوایی ملکوتی، عطر گل های ایمان می پراکند. آرامشی که رهاتر از این قیل و قال های متداول ایام، انسان افسرده، مضطرب و دلتنگ این روزگار را به سمت نیمه ی پنهان خود فرا می خواند و در هر عصر و روزگار به شکلی و زبانی متفاوت درآمده است. هم، در آواز غریب شبانان می توان ردی از این دعوت جست هم در قصاید فاخر و مطول ادیبان، به گونه ای که میزان برخوردی از این بازگشت به خویش را می توان معیار شعر در راستای باورمند بودن یا نبودن دانست.

در قرن انسان های مجازی، هرچند شعر، روزگار محاق خود را می گذارند اما هنوز هم می توان آن را اصیل ترین و انسانی ترین هنر دانست، زیرا به شکلی مستقیم ریشه در احساسات، عواطف، آرزوها و تخیلات انسان دارد.

غم، شادی، شکست، پیروزی، شادکامی و ناکامی آدمیان، هنگامی که بر شانه ی کلمات می نشیند شعر متولد می شود. اما آنچه شعر باورمند را، ارزش وجودی بیشتری می بخشد تلاشی است که شاعر، در درک و تصور لحظاتی فراتر از زندگی جمادی و نباتی آدمیان دارد. این گونه شعر خود را در دایره ی زبان و هنجارهای آن محصور نمی سازد. خود را با معیارهای زیباشناسی متداول نمی سنجد، و در موازنه ی میان در آمیختن با تخیلات شاعرانه و نگریستن به افقی فراتر از حرف های روزانه، هیچ گاه لحظه ای درنگ نمی کند و به سمت ماندگار شدن پیش می رود. اگر معنا را جان شعر، و زبان و بیان را جسم آن در نظر بگیریم، شعر باورمند به این بیت معتقد است که:

مکن در جسم و جان منزل، که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش نه آن جا

زیرا شاعر چنین شعری وقتی خود حاضر است تمام زندگی و هستی اش را در راه نیل به آرمانی الهی فدا کند سخن گفتن از هویت شاعرانه و ارزش گذاری های ادیبانه دیگر چه محلی از اعراب خواهد داشت؟! شعر باورمند شیعی گونه ای خاص تر است که نمونه های پیشین آن را در میان دلسوختگانی چون (کمیت) و (فرزدق) باید جستجو کرد. در روزگار معاصر تلاش های بیشتری برای احیا و نوسازی شعر باورمند شیعی انجام شده است. در میان افرادی که زحمات فراوانی در

این عرصه کشیده اند نام استاد «شفق» به گونه ای برجسته و متمایز است. «شفق» نتیجه ی سال ها تلاش شعری خود را در قالب کتاب های مختلف، اعم از تألیف یا تدوین در اختیار دوستداران اهل بیت گذاشته است و ابیات زیبای او نظیر بیت معروف:

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا علیه السلام

می شنوم ز قدسیان، زمزمه رضا رضا علیه السلام

مؤید آن است که کلام وی به نحوی در میان آحاد گوناگون جامعه رسوخ کرده و بر لوح جان ها نقش بسته است.

در شعر «شفق» جدا از آن که می توان لحظات عاطفی و روحانی نابی را لمس کرد که برای لرزندان شانه های انسان کافی است می توان زیبایی های زبانی و شگردهای ادبی را نیز به تماشا نشست، نکته ای که در اشعار بسیاری از شاعران مذهبی سرا، مغفول واقع شده است.

شاید ادیبان آهار خورده با شنیدن اشعار «شفق»، ابرو در هم بکشند و نقدهای فاضلانه ی خویش را چون صاعقه بر سر کلماتش فرود آورند، اما هرگز نخواهند فهمید چه گذشته است بر حال کسی که «حاشیه ی برگ شقایق» را خوانده است؟! برای درک شعر «شفق»، کافی است چشمه‌های را فراموش کنی و بگذاری نسیم، تو را با خود ببرد به جایی که، کلمات نیم سوخته اش واویلا کنان دشت پریشانی را «هروله» می کنند آن وقت می فهمی این بیت یعنی چه:

در انعکاس سرخی خون خدا «شفق»!

تشبیه و استعاره اگر یافتی بگو

باید عاشق شده باشی، و بگذاری این عشق در تمامی سلول هایت شعله بکشد، آن وقت بی تاب که شدی، چون کبوتری پرپر زنان، تازه درک می کنی حال بیقراران چگونه است، و کلامشان چه سبک و سیاقی دارد. تازه متوجه می شوی چه رنجی نهفته است لابلای این واژه های خاموش:

دلش قرار ندارد «شفق» که می گوید:

قرار ما حرم توست یا امام رضا علیه السلام

شعر «شفق» وصف الحال مشتاقی است، حدیثی عاشقانه، که در کسوت کلمات آمده است. برشی است از لحظه های بی تابی و پریشانی، حدیث آرزومندی است که به بال چلچله ای بسته شده:

به نام «حجت هشتم» در این بهارستان

ببند نامه ی حاجت به بال چلچله ای

کافیست در آستان حرم امام رضا علیه السلام ایستاده باشی، و دلت نیز همراهت آمده باشد، آن وقت کدام اذن ورودی از این بیت قشنگ تر می شود:

ص: ۹

چگونه پیش تو از شرم، سر بلند کنم

در آستان تو از اشک سر به زیرترم

شعر «شفق»، عرصه ی پرواز کبوتران حرم است؛ پرندگان سپیدبالی که از کنار «ایوان طلا» پر می گشایند و در «غربت بقیع» فرود می آیند، کبوترانی که با کاروان اسیران، شام را طی می کنند و چشمان گریان فرات را از عطش، پاک می کنند. برای راه بردن به شعر «شفق»، باید از چشمه ی سحر وضو گرفت، و بر سجاده ای از گل نشست، آن گاه پس از خواندن نافله ای متبرک از صدای بال های «یا کریم» دفتر شقایق را گشود و خواند که در حاشیه ی آن چه نوشته است.

اشعار «شفق» شرح حدیث دل تنگ است

این شعر اگر هست، اگر نیست، قشنگ است

دکتر حسین ابراهیمی

ص: ۱۰

مسیح عترت نور

دمید از افق آرزو، سپیده ی صبح
گرفت روشنی از نو، چراغ دیده ی صبح
شب فراق به پایان رسید، شکر خدا
هوا عصاره ی گل شد، سحر چکیده ی صبح
ستارگان همه از دست ماه نوشیدند
شراب نور زانگور دست چیده ی صبح
گشود دیده به روی سپهر، خورشیدی
که خواند مرغ سحر، تا سحر قصیده ی صبح
مدینه جلوه ی شمس الشموس را چون دید
سلام کرد به زیباترین پدیده ی صبح
رسید در شب یلدا، مسیح عترت نور
به دلنوازی جان به لب رسیده ی صبح
طلوع کرد که گل ها بیاورند ایمان
به آرمان بلند سحر، به ایده ی صبح
درست در قدم او، طلسم خواب شکست
گرفت روشنی از او سواد دیده ی صبح
به رو سپیدی خود، هر پگاه می نازید
به یمن دیدن او محو شد عقیده ی صبح
به روشنان فلک، داد درس شب شکنی

پس از تلاوت آیات برگزیده ی صبح

نثار مقدم او شد زغرفه های بهشت

شکوفه های دل انگیز نو دمیده ی صبح

«حدیث سلسله» را، آسمان نیشابور(۱)

ص: ۱۱

۱- کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی بشروطها و انا من شرطها

نوشت با قلم نور بر جریده ی صبح

خدا نصیب کند جرعه ای از آن دریا

به می کشان سبوی عطش کشیده ی صبح

پناه برد به دامان او، غزال سحر

امان گرفت از او، آهوی رمیده ی صبح

کنار پنجره اش، آب شد دل فولاد

همین که سرزد از ایوان او سپیده ی صبح

به حلقه های ضریحش، ستاره بست دخیل

قسم به گوهر اشک به رخ دویده ی صبح

خدا کند «شفق»! این چامه ات قبول افتد

که پروریده ی طبع است و آفریده ی صبح

ص: ۱۲

بهار زیارت

بهار آمد و بر روی گل تبسم کرد

شکوه وا شدن غنچه را تجسم کرد

بهار دید که شمشادها جوانه زدند

شکوفه های جوان را نثار مردم کرد

ز سمت مشرق دل ها وزید عطر بهشت

بهار مست شد و راه باغ را گم کرد

به سایه سار زیارت نشست و با مژه اش

غبار رویی صحن امام هشتم کرد

پس از طواف حرم، یا «محول الاحوال»!

بهار با نفس عاشقان تفاهم کرد

بهار، نیت معراج داشت وقت نماز

به خاک مقدم زوار او تیمم کرد

در آستان رضا، «انما یریدالله»

کریمه ای است که روح الامین ترنم کرد

زالال اشک اگر گل کند، به لاله قسم

که با امام رضا می شود تکلم کرد

آینه ی آفتاب

هر روز سر زخواب چو بردارد آفتاب
از خاک پاک توس گذر دارد آفتاب
پر می کشد به سمت سراپرده ی رضا
گویی پرستویی است که پر دارد آفتاب
از بس که سر نهاده بر این آستان پاک
بر جبهه آب و رنگ سحر دارد آفتاب
از فیض خاک بوسی شمس الشموس یافت
این تاج عزتی که به سر دارد آفتاب
صدها ستاره بر سر راهش نشسته اند
کز مشرق زمین چه خبر دارد آفتاب

تا نام توست بر لبش، ای ثامن الحجج!

در سر کجا حدیث دگر دارد آفتاب؟

در آستان قدس تو همراه قدسیان

پاس حریم اهل نظر دارد آفتاب

ای پرتو جمال تو خورشید آفرین

بی روی ماه تو چه هنر دارد آفتاب!؟

صد ساغر از شعاع گرفته به کف، مگر

یک جرعه از نگاه تو بردارد آفتاب

تا انعکاس مهر تو را منتشر کند

از شرق تا به غرب سفر دارد آفتاب

هر ذره، آفتاب شود با محبت

بی دوستی تو چه ثمر دارد آفتاب؟

با جلوه های حسن تو، ای ماه هاشمی!

کی اعتنا به قرص قمر دارد آفتاب

تا دل به موج خیز ولای تو داده است

همچون صدف امید گهر دارد آفتاب

گرم طواف گنبد و گلدسته ی طلاست

ورنه چه احتیاج به زر دارد آفتاب؟

هر صبحدم که سر زند از مشرق امید

اول به زائر تو نظر دارد آفتاب

از غربت غروب تو، ای آفتاب عشق!
صد داغ آتشین به جگر دارد آفتاب
چشمش زگریه خشک نشد در فراق یار
تا بامداد، نرگس تر دارد آفتاب
انگور تا به زهر شد آغشته، تا ابد
از سایبان تاک، حذر دارد آفتاب
در حیرتم که این جگر چاک چاک توست
یا سینه ای به رنگ شرر دارد آفتاب؟
ای دیده ی تو منتظر دیدن «جواد علیه السلام»
صد چشم انتظار به در دارد آفتاب
دست دعا بلند کند چون بر آسمان
همچون «شفق» امید اثر دارد آفتاب

روز طلوع «شمس ولایت ابالحسن»

دیدم ز گریه، نرگس تر داد آفتاب (۱)

گفتم خدا نکرده مگر در پگاه عید

از یک حدیث تلخ، خبر دارد آفتاب؟

گویا گذشته است ز ویرانه های «بم»

رنگی به رنگ اسب کهر دارد آفتاب

از شعله های زلزله، خاکستری به جاست

زین ماجرا به سینه شرر دارد آفتاب

صد باغ سبز، تا مژه بر هم زدند سوخت

تاب خطر مگر چه قدر دارد آفتاب

تا سی هزار لاله به خون آرمیده دید

صد داغ آتشین به جگر دارد آفتاب

تنها نه جان ملت ایران زغم گداخت

از ما دلی گداخته تر دارد آفتاب

دیروز، عید، رخت سفر بست از آن دیار

امروز جان زمزمه گر دارد آفتاب

تا باز سر، بلند کند آسمان «بم»

بر لب سرود صبر و ظفر دارد آفتاب

مردم! زشور همت و همیاری شما

جای شکوه دارد و فر دارد آفتاب

از محضر شریف تو، ای هشتمین امام!

امید لطف و عطف نظر دارد آفتاب

ص: ۱۷

۱-۱_ این ایقان را پس از وقوع زمین لرزه «بم» که منجر به خرابی کامل آن شد در صبح روز جمعه ۵/۱۰/۱۳۸۲ ساعت ۵ بامداد و قربانی شدن بیش از سی هزار نفر از مردم گردید سرودم و به قصیده آفتاب افزوده شد.

صبح است و در بزم چمن، هر گل تبسم می کند
باغ از طراوت، حسن یوسف را تجسم می کند
ساقی می باقی به کف، مطرب ترنم می کند
موج نشاط و عشق چون، دریا تلاطم می کند
شو و شعف غوغا به پا، در جان مردم می کند
از شرق عصمت جلوه ها، خورشید هشتم می کند
در حیرت در گاه او، دل دست و پا گم می کند
باشد که بر دیدار او، شیدا شود دل بیش از این

پیش از ولادت مادرش، دل بست با پیغام او
آرامش جان یافت از، تسبیح صبح و شام او
روزی که عالمگیر شد، اشراق فیض عام او
آن روز آغوش پدر، شد بستر آرام او
برداشت با آب فرات از روز اول کام او
یعنی زخم نینوا، می ریخت می در جام او
دل برد از «موسی» ولی، نام «علی» شد نام او
«فاله خیر حافظا»، بر این وجود نازنین

آب بقا را شرمگین، لعل لب نوشش کند
موسی کلیم الله را، گویا و خاموشش کند
دارد ید بیضا اگر، دستی در آغوشش کند
آن کس که جا در سایه ی، لطف خطا پوشش کند
امروز اگر شور ولایت خانه بر دوشش کند
گردون هلال ماه را، چون حلقه در گوشش کند
فردا عنایات رضا، حاشا فراموشش کند
باشد که بگشاید بر او، آغوش فردوس برین

این اصل مصباح الهدی، مشکات علم و نور شد

از اشتیاق وصل او، موسی کلیم طور شد

چون مرکب اجلال او، وارد به نیشابور شد

نزدیک شد آیات حق، آثار باطل دور شد

هر لاله جامی لب به لب، از باده ی منصور شد

هر غنچه گل شد، هر گلی لبخند زد مسرور شد

از خطبه شیرین او، سرها همه پرشور شد

برخاست غوغایی به پا، از آن حدیث دلنشین

ص: ۲۱

ای بت شکن تراز خلیل! ای یار موسای کلیم!

ای رمز تنزیل کتاب ای ترجمان «حا» و «میم»!

ای سینه ات طور سنین، ای صاحب قلب سلیم!

باران رحمت ریخته از آن دل و دست کریم

ای جاری از پیشانی ات، نور صراط مستقیم

حکم ولایت عهدی ات، محکوم الملک عقیم

صبرت شگفت انگیزتر، از آیت کهف و رقیم

ای یوسف زهرا که شد، صبر تو ایوب آفرین

ص: ۲۲

ای چتر یاسین بر سرت، یاس بهشتی بو تویی

ماه هدای منظر و مهر هلال ابرو تویی

آن کس که خیزد آفتاب از آستان او تویی

در آفرینش، نکته ی باریک تر از مو تویی

عشاق را دلبر تویی، آفاق را دلجو تویی

در هر زمان آینه دار «لیس الا هو» تویی

هم حجت هشتم به حق، هم ضامن آهو تویی

دریای فیض و رحمتی، چون رحمه للعالمین

ص: ۲۳

این پنجه ی مشکل گشا، رفع گرفتاری کند

از خواب غفلت خلق را، دعوت به بیداری کند

مهرش پرستوی مهاجر را پرستاری کند

درماندگان را یآوری، مظلوم را یاری کند

دل در طواف کویش احساس سبکباری کند

باران رحمت های او، اشک مرا جاری کند

من گرچه بد کردم ولی، او آبروداری کند

در سفره ی احسان او، شرمنده است این کمترین

ص: ۲۴

تا صحبت از این پاره ی جان پیمبر می شود
دنیای ما با عشق او، دنیای دیگر می شود
ساقی اگر باشد رضا، هر لاله ساغر می شود
خاک خراسان چون بهشت از او معطر می شود
خار چمن با لطف او، سرو و صنوبر می شود
خورشید در این بارگاه از ذره کمتر می شود
وقتی طواف حضرتش، با حج برابر می شود
«قل هذه جنات عدن فادخلوها خالدین»

ص: ۲۵

هرگاه کارم زار شد، گفتم علی موسی الرضا علیه السلام
هر شب دلم بیمار شد، گفتم علی موسی الرضا علیه السلام
وقتی گره در کار شد، گفتم علی موسی الرضا علیه السلام
دنیا به چشمم تار شد، گفتم علی موسی الرضا علیه السلام
پاییز دل، غمبار شد، گفتم علی موسی الرضا علیه السلام
تا بخت با من یار شد، گفتم علی موسی الرضا علیه السلام
چون لحظه ی دیدار شد، گفتم علی موسی الرضا علیه السلام
چشم من و جامی از آن، سرچشمه ی نور و یقین

گاهی قدم در وادی صبر و توکل می زنم
بر روی دریای گنه، با مهر او پل می زنم
در کارم از «دیوان حافظ» هم تفأل می زنم
بر تارک شعر «شفق»، تاجی پر از گل می زنم
گاهی دم از هجران روی مصلح کل می زنم
چون ذره بر دامان او، دست توسل می زنم
در عین مهجوری دم از، صبر و تحمل می زنم
اما ندارم طاقت صبر و تحمل بیش از این

ص: ۲۷

شهر شهادت

خلق را کعبه ی ایمان و امیدست این جا
به مرادش رسد آن کس که مریدست این جا
این خراسان بود و مشرق خورشید وجود
بی پناهان همه را چشم امیدست این جا
چشمه ی فیض بود «شهر شهادت» آری
عشق را مایه ی الهام و نویدست این جا
غرق در عطر حضور ملکوت ست، مگر
که همان آینه ی عرش مجیدست این جا؟
گر در این آینه با چشم بصیرت نگری
ای بسا نکته که پیدا و پدیدست این جا
یک جهان خاطره ی زنده از ایام قدیم
نقش دیوار و در «صحن جدید» ست این جا
مسجد و صحن و رواق و حرم و کفش کنش
با دل سوخته در گفت و شنیدست این جا
بسته بر پنجره اش، سلسله ی اشک دخیل
زان که بر قفل مهمات، کلیدست این جا
«شرط توحید» که سرفصل حدیث نبوی ست _
جلوه گر با خطی از نور سپیدست این جا
این زمین، خوابگه ظالم و مظلوم بود

عجبا! بستر جلاد و شهیدست این جا

نه همین قبله ی دل هاست «شفق»! خطه ی توس

خلق را کعبه ی ایمان و امید است این جا

ص: ۲۸

جلوه گاه لطف حق، یا کوثر نور است این؟!؟

بارگاه زاده ی موساست، یا طور است این؟!؟

ای امام راستان! ای بضعه ی پاک رسول

مشهد قدس تو، یا یک کهکشان نور است این؟!؟

آستان قدس تو شایسته ی بوسیدن است

چون مقام وحی و جای بوسه ی حور است این

ای قدمگاه تو خاکش، سرمه ی اهل نظر

یادگار صبح و صلت در نشابور است این

اشک در چشم کبوترهای عاشق حلقه زد

در حریمت گریه ی شیدایی و شور است این

ای به یاد غربتت، زن های نوغان نوحه گر

چلچراغ اشک یا گلدسته ی نور است این؟!؟

در سه جا، افتادگان را دستگیری می کنی (۱)

ای به قربان وفایت، قول مشهور است این

روی کی گردانی از بیچارگان مستمند

بی گمان از ساحت اکرام تو دور است این

نعمت قرب جوارت را مگیر از دوستان

از حضورت ای سلیمان! حاجت مور است این

١- حديث رضوى: اذا تطايرت الكتب... و عند الصراط و عند الميزان.

بهشت بین دو کوه

* بهشت بین دو کوه (۱)

السلام ای وارث نوح و خلیل!

ای جلال و جلوه ی رب جلیل!

ای درون سینه ات قلب سلیم

وارث عیسی و موسای کلیم

ای شمیم بوستان فاطمه

ای ولایت، شرط توحید همه

ای دلیل روشن صبح الست

با طلوع تو طلسم شب شکست

ای ولی الله اولی بر نفوس!

ای مسافر از مدینه سوی توس

لحظه ای کردی در آن وادی درنگ

خاک نیشابور شد فیروزه رنگ

ای تولایت سعادت آفرین

ای رواق منظر عرش برین

بس که در عشق الهی گم شدی

کعبه ی جان، قبله ی هفتم شدی

ای صفای روح، آب و خاک تو

عرش، یعنی آستان پاک تو

آستانت بوسه گاه فرشیان

فرش ایوانت، نگاه عرشیان

عرش را اینجا به زیر آورده اند

دل پسند و دلپذیر آورده اند

ص: ۳۰

۱- حدیث نبوی: بین الجبلین روضه من ریاض الجنه

عاشقان را هست در اینجا روا

ذکر «الرحمن علی العرش استوی»

این سخن افکنده در اینجا طنین

«ادخلوها بسلام آمین»

ای حریمت را ملائک در طواف

جبرئیل این جا بود در اعتکاف

ای حریمت گلشن از جوش ملک

یا رضا «یا لیتنا کنا معک»

با تو رونق بیشتر دارد بهشت

هشت باب و هشت در دارد بهشت

ص: ۳۱

ای تجلای صریح آفتاب

ای ضریح تو ضریح آفتاب

آفتاب اینجا به عزم خاک بوس

از تو رخصت خواهد ای شمس الشموس

ای تمام اختران دل بسته ات

چلچراغ آسمان گلدسته ات

چیست، ای آینه دار کاینات

«گنبد زرین» تو؟ چتر نجات

ای پرستوها همه پروانه ات

آب زمزم آب «سقاخانه» ات

ای دل و جان از ازل در رهن تو

آفتاب آینه دار «صحن» تو

صحنه ی بشکوه شور عشق ناب

صحن «آزادی» و صحن «انقلاب»

دل که سرگردان در «ایوان طلاست»

یک زیارت نامه اش «قالوا بلی» ست

ای حریم قدس تو «دارالسرور»^(۱)

ذکر «دارالذکر» تو آیات نور

شب همه شب می شود با یک نگاه

شمع «دارالزهد» تو قندیل ماه

جام «دارالرحمه» از رحمت پر است

چون صدف دامان او غرق دُر است

سبزپوشان فلک بستند صف

زیر طاق روشن «دارالشرف»

ص: ۳۲

۱- تمام عناوین مشابه دارالسرور، دارالزهد و... رواق های جدید حرم مطهر رضوی است.

دیده ی گردون به دست فیض توست

چشم «دارالفیض» مست فیض توست

چون حجر دارد ثواب استلام

بوسه بر خاکِ درِ «دارالسلام»

ص: ۳۳

ای رواق دیده و دل جای تو
بوسه گاه عرش «پایین پای» تو
ای جبین ات روشن از انوار وحی
جلوه ی توحید در سیمای تو
ای تجلی بخش نور معرفت
سینه ی تو وادی سینای تو
از فروغ دیده ات کانون مهر
سود اهل عشق در سودای تو
ای که در آینه ی جام او فتاد(۱)
در ازل عکس رخ زیبای تو
تشنگان عشق، لب تر می کنند
از زلال جاری صهبای تو
سایه گسترده بر آفاق وجود
رحمت پیدا و ناپیدای تو
ای خوشا هر روز و شب با اشتیاق
دانه چیدن با کبوترهای تو
اشک ما چون نیت پابوس کرد
متصل شد قطره با دریای تو
با تو میراث «شهید کربلا»ست
ای نوای نینوا در نای تو

ای گشوده بال تا معراج قرب

ای خراسان مسجدالاقصای تو

ای رواق دیده و دل جای تو

بوسه گاه ماه «پایین پای» تو

ص: ۳۴

۱- عکس روی تو چه در آینه جام افتاد صوفی از خنده ی می در طمع خام افتاد (حافظ)

«پشت سر» فوج ملائک در نماز

«پیش رو» یت مشرق راز و نیاز

یافت از خاک رخت فر و شکوه

این بهشت باصفا بین دو کوه

ای مسیحا خصلت ای موسی صفت!

یافت در حق تو هر کس معرفت

طوف قبرت بهر او جان پرورست

«برتر از هفتاد حج اکبرست»

ای مقام امن جانان «بست» تو

ای کلید قفل ها در دست تو

گرچه محو «لیس الا هو» شدی

گاهگاهی ضامن آهو شدی

من چه گویم با تو ای خیر کثیر؟

در کمند آرزوهایم اسیر

آهوی سرگشته ی این بیشه ام

صید دام نفس کافر پیشه ام

نفس نافرمان عذابم می دهد

شعله آسا پیچ و تابم می دهد

ای تو را آهوی دل، سر در کمند

مستمندم، مستمندم، مستمند

اینک ای دست خدا، دستم بگیر

«تا نیفتادم زپا، دستم بگیر»^(۱)

ای دعا در پیشگاہت مستجاب

شد گناہان، بین ما و تو حجاب

ص: ۳۵

۱- مستمستم ساقیا دستم بگیر تا نیفتادم زپا دستم بگیر (بیژن ترقی)

پیش عفت، ما کجا آهو کجا؟

در حقیقت ما کجا و او کجا؟

ای ولایت، معرفت آموز دل

این من و این سیل اشک و سوز دل

این تو و این سفره ی انعام تو

چشمه اندر چشمه، فیض عام تو

از تو یک عطف توجه، ای عطف!

ای بلندای کرامت، ای رئوف

ای نگاه آشنایت، دلفریب

ای جگرسوز جدایی، ای غریب

چون هما این جا گشوده بال ها

جلوه ی «قبر بطوس یالها»

غبطه می خوردیم بر اقبال مرگ

چون تو می رفتی به استقبال مرگ

ذره ذره زهر، در کام تو ریخت

شوکران قهر، در جام تو ریخت

سروها بعد از تو در «باغ حمید»

هر یکی _ چون بید _ مجنون شد خمید

اشک ها چون لاله های واژگون

کرد دامان «شفق» را غرق خون

پروانه شدن

گلزار بهشت است، غمی نیست در این جا
حق را به جز این در، حرمی نیست در این جا
فرمود نبی: روضه ای از باغ بهشت است
در سایه ی گل، خار غمی نیست در این جا
در این حرم عقده گشا، می شکفد گل
چون غنچه دل سر بهمی نیست در این جا
این صحن و سرا مطلع خورشید وجود است
پیداست که گرد عدمی نیست در این جا
از خود به خدا می رسد این جا دل عارف
ای هم سفران! پیچ و خمی نیست در این جا
پوشیده شد از بال ملک، این حرم قدس
زنهار که جای قدمی نیست در این جا
آن دم که دلت قفل ببندد به ضریحش
شیرین تر از آن لحظه، دمی نیست در این جا
سوگند به آئینه ی جودش به جوادش علیه السلام
جانسوزتر از این قسمی نیست در این جا
این بارگه از شمع هدایت متجلی است
پروانه شدن، کار کمی نیست در این جا!
ما گرچه «شفق»! منزلت خار نداریم

گلزار بهشت است غمی نیست در این جا

ص: ۳۷

گبوتر حرم

این حریم کیست با نور و جلال آمیخته؟

جلوه اش چون باغ جنت با جمال آمیخته؟

آستان زاده ی موساست اینجا، کز ازل

مهر او با جان سرشته، با خیال آمیخته

دست و پا گم می کند جبریل اینجا چون نسیم

بوی غربت بس که با عطر وصال آمیخته

ضجه ی افلاکیان و های های خاکیان

با صدای مبهم پرواز بال آمیخته

از دل گلدسته ها تا دور دست آسمان

لحن داودی است با صوت بلال آمیخته

ای خوشا آن کس که اینجا مثل شمع چلچراغ

در وجودش شعله با اشک زلال آمیخته

رو بر این دارالامان کن از سر صدق و یقین

دل بگیر از باور با احتمال آمیخته

نور این خورشید، روز افزون شد، اما قرنهایست

دولت اقبال مأمون، با زوال آمیخته

خشم و خشنودی او، خشنودی و خشم خداست

چون رضایش با رضای ذوالجلال آمیخته

بی بهشت لطف او، دانی چه باشد زندگی؟

برزخی تاریک با وزر وبال آمیخته

فیض می بارد بر او، ابر کرامت چون بهار

هر که اینجا معرفت را با کمال آمیخته

شاهدند اینجا کبوترها، که هر شب تا سحر

اشک شوق زائران با شور و حال آمیخته

ص: ۳۸

چشم در چشم ضریح و دست در دست دعا

گریه ای اهل تمنا با سؤال آمیخته

آن که مجذوب تولای رضا علیه السلام شد گوهرش

با زلال روشن زهرا سلام الله علیها و آل آمیخته

باب امید جهان است آستان قدس او

ناامیدی ها در اینجا با محال آمیخته

شادی بی غم، و لای اوست، ورنه در جهان

رنج با راحت، مسرت با ملال آمیخته

من که هستم؟ ذره پیش مهر عالمتاب او

اشک بر مژگان من با انفعال آمیخته

سایه پرورد خراسانم، که در باغ ادب

سروناز شعر من با اعتدال آمیخته

خیر مقدم را «شفق» در جشن میلادش سرود

چامه ای شیوا که با سحر حلال آمیخته

متن آیه ی نور

ای جمال تو متن آیه ی نور!
هشتمین چلچراغ نخله ی طور
از شب قدر عارفان، که گرفت
روشنی از تو صبح نیشابور
می کند ظلمت بنی عباس
به چه تقصیرت از وطن مهجور
به خیال دوام دولت خویش
به بهانه ی رسیدن به حضور
ساخت آواره از مدینه تو را
ظلم و خودخواهی حکومت زور
شدی از روضه ی رسول جدا
شدی از کوثر رسالت دور
از همان لحظه ی وداع تو رفت
از دل اهل بیت علیهم السلام، نور سرور
بدرقه ی راه توست، اشک جواد علیه السلام
ای به ترک وطن شده مجبور
صبر کن تا ز شرم آب شود
از شکیبایی تو سنگ صبور

خط مشی سیاست مأمون

با تو از راه «بصره» کرد عبور

فرس شوکتت ز «فارس» گذشت

به «صفاهان» رسید و «نیشابور»

همه در اشتیاق استقبال

همه مشتاق درک فیض حضور

کم کم ای بضعه ی رسول الله صلی الله علیه و آله

رخ نمودی زپشت پرده ی نور

گفتی از راه دلنوازی و مهر

دوستان «ان سعیکم مشکور»

با حدیثی که سلسله ی ذهب است

آفریدی تو لؤلؤ منشور

کلمه ی «لااله الاالله»

دژامن خداست حی غفور

ایمن است از عذاب جاویدان

هر که در این حصار شد محصور

ای که فرموده: این ولای من است

شرط توحید و شرط این منشور

السلام ای صلاهی فیض تو عام

«اشهد انک ترد سلام»

دل بی قرار

قرار ما، حرم توست یا امام رضا علیه السلام

امید ما، کرم توست یا امام رضا علیه السلام

خوشا به حال دل عاشقی، که در همه حال

کبوتر حرم توست یا امام رضا علیه السلام

قسم به قبله ی هفتم، که کعبه ی فقرا

حریم محترم توست یا امام رضا علیه السلام

تو بوستان همیشه بهاری و خورشید

گل سپیده دم توست یا امام رضا علیه السلام

به عجز خم نشود، منت از فلک نکشد

سری که در قدم توست یا امام رضا علیه السلام

خط امان بنویسد برای اهل نظر

قلم اگر قلم توست یا امام رضا علیه السلام

ضریح سبز تو ای از مدینه دور، هنوز

طلایه دار غم توست یا امام رضا علیه السلام

دلش قرار ندارد «شفق» که می گوید:

قرار ما حرم توست یا امام رضا علیه السلام

خورشید خورشیدها

من از جام ولایت، مست مستم
مگیر این ساغر ای ساقی! زدستم
به توحیدی _ که شرط آن تولاست _
ولایت باورم، یکتا پرستم
رضا جان! ای فروغ آسمان ها
زمین بوس تو از روز الستم
تو عطر ناب گل های بهشتی
ولی من، خار بی مقدار و پستم
تو خورشید همه خورشیدهایی
ولی من، ذره ای بی پا و دستم
تو از جان نیستی بهتر؟ که هستی
من از دل نیستم عاشق؟ که هستم
تو بستی با دلم عهد محبت
ولی من، رشته ی الفت گسستم
من آن اشکم، که افتادم به پایت
من آن گردم، که بر راهت نشستم
حریمت را، به اشک توبه شستم
ضریحت را، دخیل گریه بستم
فقیرم، مستمندم، دردمندم

چه گویم بیش از این، اینم که هستم

مرا این شرمساری بس که یک عمر

نمک خوردم نمکدان را شکستم

زیا افتاده تر از من کسی نیست

بگیر از مرحمت ای دوست دستم

ص: ۴۳

پروانه معراج

حسن تو، به هر دیده مصور شده باشد

جا دارد اگر، مهر منور شده باشد

عیسی نفسی، جز تو ندیدیم که در توس

نقش قدمش عافیت آور شده باشد

هر سو نگرد، جلوه ی رخسار تو بیند

چشم دل اگر آینه باور شده باشد

با شهپر جبریل کند سیر در آفاق

هر دل که در این روضه کبوتر شده باشد

اشک از شرف بوسه به پایت، به چه ماند؟

آن قطره ناچیز، که گوهر شده باشد

تا عطر دلاویز تو، شیرازه ی گل هاست

یک غنچه محال است که پرپر شده باشد

جز این شجر پاک و بهشتی، نشنیدیم

نخلی که چنین عاطفه گستر شده باشد

لطف تو شود ضامن آهوی دل ما

در طالع ما، گر که مقدر شده باشد

از چشمه ی خورشید، خورد آب در اینجا

آن ذره که با خاک برابر شده باشد

هرگز نشود تشنه به صحرای قیامت

هر کس لیش از جام رضا، تر شده باشد

همسایه ی دیوار به دیوار که دیده است؟

هم صحبت دل های مکدر شده باشد

پاداش طواف حرم کعبه دهندش

هر سوخته دل، زائر این در شده باشد

ص: ۴۴

پروانه ی معراج بهشت است، نمازی

کز عطر ولای تو، معطر شده باشد

طبع «شفق» از فیض ولای تو عجب نیست

سیراب ز سرچشمه کوثر شده باشد

ص: ۴۵

باغ بلور

ای آن که حریم تو پر از آیه ی نور است
نومیدی و در گاه تو؟ از عشق به دور است
اینجاست تجلی کده ی شمس هدایت
یا مهبط انوار خداوند غفور است؟
ای شاهد تکریم تو آینه ی قرآن!
تفسیر کرامات تو انجیل و زبور است
از فرط تجلای تو در این حرم قدس
خورشید ز هر آینه در حال ظهور است
بر گرد ضریحت، اثر بال ملایک
بر صحن و رواق، اثر بوسه ی حور است
بر دامن زوار تو جاری است در اینجا
اشکی که درخشنده تر از باغ بلور است
ای پنجره ی پاک تو، در پنجه ی اخلاص
دریاب دلی را که تمنای حضور است
ای خاک کف پای تو سرچشمه ی خورشید
هرجا که «قدمگاه» تو شد وادی طور است
تا محو تماشای تو شد «صبح نشابور»
«فیروزه» به زیبایی لبخند غرور است
توحید و تولای تو آمیخته با هم

پیدا است که این گفته ی پیغمبر نور است

از شوق هماغوشی تو شهر شهادت

سرشار شکوفایی و شیدایی و شور است

ای وصف تو گسترده تر از دامنه ی عشق

دیباچه ی اوصاف تو در دست مرور است

ص: ۴۶

آن کس که دلش از تیش عشق تو خالی است

از شرم شود آب، اگر سنگ صبور است

ای روح شفاعت، کرمی کن که به محشر

یک گوشه ی چشم تو، مرا برگ عبور است

گفتم به غم عشق: تو دلجوی «شفق» باش

این آینه، یا جای تو یا جای سرور است

ص: ۴۷

ای روشن امید، که در دل نشسته ای

چون چلچراغ عشق، به محفل نشسته ای

زنهار لحظه ای نکنی غفلت از نگاه

آئینه وار اگر که مقابل نشسته ای

برخیز و دست قافله ی عشق را بگیر

ای کاروان شوق، به منزل نشسته ای

مجنون آن ضریح هماغوش نور باش

لیلای اشک من، که به محمل نشسته ای

فیضی چرا نمی بری از این حریم قدس

«طومار عشق طی شد و غافل نشسته ای»^(۱)

امواج رحمت است در این بحر بی کران

دریا دلا! چگونه به ساحل نشسته ای؟

نوح نجات خسته دلان را صدا بزن

ای زورق شکسته، که در گل نشسته ای

از آن کریم عاطفه، جز معرفت مخواه

ای باغ آرزو که به حاصل نشسته ای

با این غزل که بوی رضا می دهد «شفق»!

بر مسند فصاحت «دعبل» نشسته ای

قصه زیارت

به یک نگاه تو، تطهیر می شود، دل من

به یک کرشمه، نمک گیر می شود، دل من

مرا بس است طواف ضریح تو، هرگاه

شکسته بسته ی تقصیر می شود دل من

قسم به صبح جمال تو، پشت پنجره ات

دخیل ناله ی شبگیر می شود دل من

سرشک حاجت هرکس که می چکد بر خاک

کنار پنجره ، تصویر می شود دل من

شمیم ضامن آهو، اگر به من برسد

خدای را، جگر شیر می شود دل من

به چشم آینه های حرم که می نگرم

هزار مرتبه تکثیر می شود دل من

به روی آب نماهای صحن تو چون موج

به عشق و عاطفه درگیر می شود دل من

به شوق آن که به پابوس زائرت برسد

به جای اشک سرازیر می شود دل من

خدا نکرده، اگر از تو رو بگردانم

اسیر بازی تقدیر می شود دل من!

چگونه قصد زیارت کنم برای وداع

مگر زدیدن تو سیر می شود دل من؟

«خدا مرا به فراق تو مبتلا نکند

من و جدایی از این آستان خدا نکند»

ص: ۴۹

پنجره ی فولاد

دلایا بکوش، که با عشق آشنات کنند
چو عاشقان، به غم دوست مبتلات کنند
همیشه دست دعا، سوی آسمان بردار
که در زمین خراسان، زغم رها ت کنند
دعا کن ای دل مسکین! که چون کبوترها
سفیر نامه بر روضه ی رضات کنند
ستارگان، همه شب در طواف این خورشید
نظر به سجده و تسبیح کاینات کنند
صف نماز ببندند، آهوان در دشت
سحر، که گوش به «قد قامت الصلاة» کنند
اگر به حرمت این قبله آشنا باشند
مجاوران حرم، ترک سیئات کنند
تو چون حباب فراموش می کنی خود را
به جرعه نوشی این بزم اگر صدا کنند
اگر چه آینه های حرم، شکسته دلی
فرشتگان مقرب همه دعوات کنند
حواله ی دل ما را نوشته اند این جا
مباد آن که به جای دگر برات کنند
چو گردباد، در این شهر در به در گردی

خدا نکرده از این در، اگر جدات کنند

غبارروبی این روضه، اشک می خواهد

برو که چشم تو را چشمه ی فرات کنند

کنار پنجره اش، آب می شود فولاد

خدا کند به دل ما هم التفات کنند

ص: ۵۰

به عشق حضرت شمس الشموس باز «شفق»!

بخوان قصیده که چاووش کربلات کنند

ص: ۵۱

احساس آفتاب شدن

من از بلور صداقت، خطر پذیرترم

من از جمال شفق، ارغوان نظیرترم

جدا فتاده ای از دشت آهوانم من

که در کمند بلا، از همه اسیرترم

خدا گواست، که تقصیر ضعف ایمان است

اگر به معصیت از دیگران دلیرترم

به کام من برسانید، جرعه جرعه عطش

که لحظه لحظه، من از عشق ناگزیرترم

تو ابر بارش فیضی در آسمان رضا

من از کویر عطشناک هم، کویرترم

تو روح سبز بهاری، که در چمن جاری است

من از درخت خزان پوش هم فقیرترم

به قهر و آشتی و زود رنجی ام، منگر

من از بنفشه و سوسن بهانه گیرترم

تمام شعله ی دلگرمی ام، تلاوت توست

وگر نه از شب دی ماه، زمهریرترم

دویده در رگم احساس آفتاب شدن

اگرچه نزد تو از ذره هم حقیرترم

چگونه پیش تو از شرم، سربلند کنم؟

در آستان تو از اشک سر به زیرترم

دلم همین که جمال تو را تجسم کرد

غروب از سفر آمد شفق تبسم کرد

ص: ۵۲

حرف دل

این همه عاشق که می بینی، همه اهل دل اند

گرچه در ظاهر اسیر پنجه ی آب و گل اند

زائران قبله ی هفتم، به امید کرم

در طواف این حرم مانند موج و ساحل اند

گر بیفتد قطره ای از اشک زوارش به خاک

دشت ها سرسبز و خرم، باغ ها پر حاصل اند

مهر ورزانی که فیض و قابلیت یافتند

پیش این خورشید روشن، ذره ای ناقابل اند

مشرق صبح سعادت، آستان قدس اوست

قدسیان، کی از طواف روضه ی او غافل اند؟

سبز پوشان فلک، در آسمان این حرم

در پناه آیه ی «یا آیهَا الْمُزْمَلِ» اند

مطلع الفجر هدایت، سرزد از این آستان

اختران آسمانی، هر شب اینجا نازل اند

با پر حور و پری، روح الامین اینجا نوشت:

شرط توحید و تولا آیه های کامل اند

از همان روزی که افتاده است در پایش غزال

آهوان از هر طرف، مشتاق این سرمزل اند

گرچه می گویند: فردا هشت در دارد بهشت

باز می بینم کبوترها، به این در مایل اند

بر ضریح اش بسته اند از هر طرف زنجیر اشک

اشک ها اینجا زبان خواهش و حرف دل اند

شاعران زنده دل، در این غریبستان «شفق»!

آشنایان «کمیت» و دوستان «دعبل» اند

ص: ۵۳

گریه ی پنهانی

آینه ی رنج و پریشانی ام
داغ گناه است به پیشانی ام
از نفسم، عطر جنون می وزد
در قفس خاطره زندانی ام
شب همه شب، تا به سحر می چکد
خون دل از دیده ی بارانی ام
تیغ به دست آمدی، ای دیو نفس!
باز من آماده ی قربانی ام
خنده چرا می زنی از روزگار
بر من و بر گریه ی پنهانی ام؟
سنگ ملامت، نکند بشکند
خلوت آینه ی حیرانی ام
شعر کهن، مثل شراب کهن
تازه کند شور غزلخوانی ام

بی خبر از عالم «ذر» نیستم
ذره ی خورشید خراسانی ام
گرچه کبوتر نشدم در حرم
شیفته ی بال و پر افشانی ام
تا به سرم سایه ی مهر رضاست
نیست غم بی سر و سامانی ام
بی تو من ای روح بهار، ای امام!
نخل خزان دیده و توفانی ام
ای تو سرآغاز غزل های من
شرط تو در مصرع پایانی ام
آمدم امشب که سپندم کنی
«دور سر خویش بچرخانی ام»^(۱)

ص: ۵۵

زیارت

«دوباره آمده ام، تا دوباره در بزnm» (۱)

کبوترانه در این آستانه، پر بزnm

به ناامیدی از این در نمی روم هرگز

اگر جواب نگیرم، دوباره در بزnm

خدا مرا به حقیقت ولی شناس کند

که حلقه بر در این خانه بیشتر بزnm

سوادنامه ی من، رنگ صبح خواهد شد

شبی که بوسه بر این چشمه ی سحر بزnm

به یاد غربت تو، عهد کرده ام با خود

که لاله باشم و صد داغ بر جگر بزnm

خدای را، کمی ای زائران! درنگ کنید

که خاک پای شما را به چشم تر بزnm

به من هر آن چه که بخشیده اند توفیق است

مباد آن که دم از دولت هنر بزnm!

اگر چه خارم و نسبت به گل ندارم، باز

خوشم که گاه گذاری به باغ سر بزnm

اگر شمیمی از این بوستان به من برسد

معاشران! به خدا تاج گل به سر بزnm

من آشنای همین درگهم، خدا نکند!

که رو به غیر کنم، یا دری دگر بزنم

صفای تربیت باغبان حرامم باد

که در مجاورت گل، دم از سفر بزنم

ص: ۵۶

۱- جمشید فتاحی پور

اگر چه غرق گناهم سفینه ام اینجاست

مراد و قبله ام اینجا مدینه ام اینجاست

ص: ۵۷

هفت شهر عشق

در این حرم، که میان کبوتران، یله ای

چه شد که دل نسپردی به یار یکدله ای؟

از این حرم به خدا می توان رسید اما

به شرط داشتن زاد راه و راحله ای

شنیده ای کسی از هفت شهر عشق گذشت

کنار قبله ی هفتم تو در چه مرحله ای؟!

چرا دخیل نبستی ضریح سبزش را

اگر که حلقه به گوش حدیث سلسله ای؟

به نام حجت هشتم، در این بهارستان

ببند نامه ی حاجت به بال چلچله ای

نگاه کن که چه گفتند، در مقام «رضا» علیه السلام

«کمیت» و «دعبل» اگر یافتند از او صله ای

چو آفتاب بخوان در طواف گنبد او

زیارتی و دعایی، نماز نافله ای

به پای بوسی زوار در گهش بشتاب

که بر سرت بنشیند، غبار قافله ای

بکوش، تا نرود از کف تو فیض سؤال

که پیش آینه پوشیده نیست مسئله ای

پناه داده به خاری چو من در این گلشن

خدای داده به این گل چه صبر و حوصله ای؟!

من از زیارت این روضه غافلم هرچند

«زخانه نیست مرا تا بهشت فاصله ای»^(۱)

ص: ۵۸

۱- هاشم شکوهی

به جرم این همه کفران نعمت و تقصیر!

خدا کند نکند از مجاوران گله ای

چه می شود که «شفق» را بپهل کنی ای ماه

تو نور منعکس از «آیه ی مباحله ای»

ص: ۵۹

تا بوده ایم، غرق کرم بوده ایم ما
چون از مجاوران حرم بوده ایم ما
ای التفات بیشتر از حدّ انتظار
شایسته ی حضور تو، کم بوده ایم ما
خاری چو ما کجا و مقام گل بهشت؟
شکر خدا همیشه به هم بوده ایم ما
مهر تو داشت، نشو و نما، در وجود ما
روزی که در دیار عدم بوده ایم ما
شوق تو داد، راه رهایی نشان ما
وقتی اسیر پنجه ی غم بوده ایم ما
تنها نه زیر چتر تو هستیم روز و شب
محتاج تو، قدم به قدم بوده ایم ما
عشقت رسید، لحظه به لحظه به داد دل
دل بسته ی تو دم همه دم بوده ایم ما
از هم جواری تو، به جایی رسیده ایم
آری کبوتران حرم بوده ایم ما
منت خدای را که درین آستان «شفق»!
تا بوده ایم غرق کرم بوده ایم ما

عذر تقصیر

ای امامی که لطف تو عام است

سایه ی رحمت مستدام است

ای که گسترده در روضه ی تو

سفره ی «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ» است

ای تولای تو در سرشتم

مهرت آینه ی سرنوشتم

من نه آهو شدم، نه کبوتر

گرچه همسایه با این بهشتم

آنقدر اشک حسرت فشاندم

آتش سینه را تا نشاندم

مثل موجی که بی اختیار است

خواهش دل، به هر سو کشاندم

غرق بازی در آب و گلم من!

از عنایات تو غافلم من!

در کمند معاصی گرفتار

لحظه لحظه اسیر دلم من!

بارها، توبه ام را شکستم

باز کردم دخیلی که بستم

یا هوی، می دهد سر به بادم

یا هوس، می برد دل زدستم

ص: ۶۱

آمدم سویت از ناگزیری
عذر تقصیر اگر می پذیری
بس که غافل زیاد تو ماندم
مردم از خجالت سر به زیری

ای تو آینه ی شاه مردان
رهنمای همه رهنوردان
تا نریزد به حشر آبرویم
جان «زهرا» زما رو مگردان

ص: ۶۲

قبله هفتم آفرینش

گرچه در مانده و خسته ام من

دل به مهر رضا علیه السلام بسته ام من

ای رضای خدا در رضایت

با ولای تو پیوسته ام من

ای غریبی که درد آشنایی

دلنواز و انیس النفوسی

بخت بیدار مایی که اینک

خفته در توس و شمس الشموسی

ای مسیحا دم هاشمی خو

ای که موسی الرضا المرتضایی علیه السلام

قبله ی هفتم آفرینش

کعبه ی عشق و عرفان، رضایی

آن که فرموده آتش نسوزد

سایه ی بال پروانه ات را

داده بر عمره و حج، فضیلت

یک طواف حرمخانه ات را

ای تو در سرزمین خراسان

آسمانی ترین آیت عشق

می زند بوسه بر گنبد تو

جاودانه ترین رایت عشق

ص: ۶۳

ای که تو با کمال محبت

ضامن آهوی بی پناهی

رهنورد طریق بهشت است

هر که دارد به کوی تو راهی

این حریم مقدس خدا را

معرفت پرور روح و جان است

قول پیغمبر است این که فرمود:

«روضه من ریاض الجنان» است

مشهد پاک تو تا قیامت

مهبط وحی روح الامین است

خاتم الانبیا مصطفی را

پاره ی جان در این سرزمین است

در حریمت که باغ بهشت است

در ترنم بود مرغ آمین

هم «سلام علی آل طاها علیه السلام»

هم «سلام علی آل یاسین علیه السلام»

وارث پاک پیغمبری تو

وارث ساقی کوثری تو

وارث آدم و نوح و عیسی

وارث موسی جعفری تو

ص: ۶۴

ای که سرشار جود و عطایت
دامن و دست درماندگان است
«صحن» تو صحن آزادی و عشق
«بست» تو بست درماندگان است
قدسیان صف کشیدند و گفتند:
در حریم رضا بار عام است
خوان احساس تو هر شب و روز
سفره «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ» است

ای که خورشید خورشیدهایی
ای رواق تو دارالامانم
چون کبوتر به بامت نشستم
التفاتی که اینجا بمانم

ای که مهر و ولای تو ما را
شرط توحید و روح نماز است
بر سر زائران حریمت
چتر گلدسته های تو باز است

این صفا را زفیض حضورت

تو، به صبح نشابور دادی

تو، به سلمانی آن شب که می رفت

چلچراغی پر از نور دادی

ص: ۶۵

جان فدای تو و رأفت تو

جان به قربان لطف صریحت

تا پذیرا شوی توبه ام را

اشک هایم دخیل صریحت

جبرئیل از سر صدق نیت

می دهد بوسه بر تربت تو

از مدینه جدا ماندی و کرد

آسمان گریه بر غربت تو

ای مسافر! که هنگام هجرت

بر سر راه تو گریه کردند

اختران فلک شب همه شب

در «قدمگاه» تو گریه کردند

ای جگر خون و معصوم و مظلوم

روی معصومه ات را ندیدی

یک گل از گلشن آرزوها

از جمال جوادت نجیدی

کبوتر دل

ای رخ دل فروز تو، منظر جان ما رضا علیه السلام

ای که دل غریب من، با تو شد آشنا رضا علیه السلام

اشک من است پنجه در، پنجره ی تو یا رضا علیه السلام

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا علیه السلام

می شونم ز قدسیان، زمزمه ی رضا رضا علیه السلام

ای به نثار مقدمت، گوهر اشک دیده ام

ای به فدای جان تو، جان به لب رسیده ام

من که گل بهشت را، از حرم تو چیده ام

من به بهای هستی ام، مهر تو را خریده ام

مباد از برت کند، خدا مرا جدا رضا علیه السلام

ای که به باغ مکرمت، گل تویی و گلاب تو

ذکر تویی دعا تویی، اجر تویی ثواب تو

علم تویی حلم تویی، فاتحه الکتاب تو

عدل تویی امان تویی، امین تویی حساب تو

می دمد از ضریح تو، جلوه ی ربنا رضا علیه السلام

ای که پناه آهوی خسته و در به در تویی

لوح تویی قلم تویی، قضا تویی قدر تویی

عصر تویی نصر تویی، فتح تویی ظفر تویی

فجر تویی نجم تویی، شمس تویی قمر تویی

تویی شمیم سوره ی کوثر و هل اتی رضا علیه السلام

آن که وجود را به خود، آورد از عدم تویی

بارقه ی امید ما، روز نشاط و غم تویی

فضل تویی بذل تویی، جود تویی کرم تویی

مروه تویی صفا تویی، قبله تویی حرم تویی

ص: ۶۷

از تو گرفته منزلت، سریر ارتضا رضا علیه السلام

آیت توحید تو و رایت منصور تویی

مهر تویی ماه تویی عرش تویی نور تویی

نور تویی شجر تویی صدا تویی طور تویی

ذوق تویی شوق تویی حال تویی شور تویی

عشق تو می برد مرا، تا حرم خدا رضا علیه السلام

فدای خاک پای تو، خدای را ولی تویی

تداوم ولایت مطلقه ی علی علیه السلام تویی

پیش جمال سرمدی، آینه ی جلی تویی

مراد اهل بینش از ذکر «سینجلی» تویی

بی تو کسی نمی برد، ره به سوی خدا رضا علیه السلام

من که به بوی مغفرت، به بارگاہت آمدم

شبی که سر زد از افق، جمال ماهت آمدم

پناه ماسوی تویی، که در پناہت آمدم

کبوترانه پر زدم، بر سر راهت آمدم

اگر ز در برانی ام، کجا روم کجا رضا علیه السلام؟

به پیشگاه قدس تو، اگر چه دست خالی ام

اگر چه کس نمی خورد، غم شکسته بالی ام

هست اگر چه اشک من گواه خسته حالی ام

ولی به جان فاطمه که من هم از موالی ام

خوشم که دارم از جهان ولایت تو را رضا علیه السلام

ای که به خار گلشنت، مهر گیاه داده ای

ای که به این شکسته دل، فرصت آه داده ای

ای که مرا در این حرم، خوانده و راه داده ای

اگرچه در جوار خود، مرا پناه داده ای

بخوان مرا به دیدن روضه ی کربلا رضا علیه السلام

ص: ۶۸

نیست به جز گناه اگر، حاصل کار و کشت من

ای به کف کفایت رشته ی سرنوشت من

ای به ولای تو عجین، طینت من سرشت من

ای حرم شریف تو، روضه ی من بهشت من

مباد باشی از «شفق» خدا نکرده نارضا

ص: ۶۹

ضریح آفتاب

آفتاب امروز، از مشرق زرافشان می شود
آسمان از برق شادی، گوهر افشان می شود
جبرئیل رحمت، این روح الامین مغفرت
در طواف قبله ی هفتم، پرافشان می شود

تا ببیند دل فراسوی ضریح آفتاب
پرده بردارید از روی ضریح آفتاب

پرده بردارید تا نور خدا را بنگریم
پرده بردارید تا بدرالدجا را بنگریم
پرده برداری کنید ای پرده داران حرم
تا ضریح روشن شمسی الضحی را بنگریم

ای شکوه مشرق نور ای ضریح آفتاب
ای حجابِ سِرِّ مستور ای ضریح آفتاب

چند روزی دست ما از دامن کوتاه بود
چند روزی بی تو دل آینه دار آه بود

چند روزی در طواف آستان قدس تو

ذکر خیر قدسیان «یا بن رسول الله» بود

ص: ۷۰

ای مقام قرب جانان، ای ضریح آفتاب

مایه ی آرامش جان، ای ضریح آفتاب

ای به دریا متصل گردیده و دریا شده

ترجمان آیت «قوسین او ادنی» شده

ای ستاده پیش ایوانت مسیحا در نماز

وز پی میقات موسی، وادی سینا شده

شوق تو دل را تکان داد ای ضریح آفتاب

راه جنت را نشان داد ای ضریح آفتاب

اختران با اشک خود، گوهر نثارت می کنند

عاشقان شب زنده داری، در کنارت می کنند

سبزپوشان فلک هم با کمال اشتیاق

لحظه لحظه، نیت قرب جوارت می کنند

ای دعای «عهد» و «جوشن» ای ضریح آفتاب

ای خراسان از تو روشن ای ضریح آفتاب

ای به تو بخشیده قرب حجت حق اعتبار

آرزومندم که ننشیند به دامانت غبار

مستمندان را حییبی، دردمندان را طیب

بی نوایان را نوایی، خستگان را برگ و بار

بارگاه فیض عامی، ای ضریح آفتاب

باغ فردوس تمامی، ای ضریح آفتاب

ص: ۷۱

آه ما بر دامت، دست تو سل می زند

اشک ما بر چار رُکنت، دسته ی گل می زند

ای در آغوش تو خفته، بضعه ی پاک رسول

نور ازین درگاه تا عرش برین، پل می زند

عرشیان محو تو هستند ای ضریح آفتاب

عهد و پیمان با تو بستند ای ضریح آفتاب

ای ضریح آسمانی دست ما را هم بگیر

گوهر اشک به هم پیوست ما را هم بگیر

ای فضای حیرت انگیزت پر از «امن یجیب»

از کبوتر _ نامه ی سربست ما را هم بگیر

معنی «قبر بطوسی»، ای ضریح آفتاب

مضجع شمس الشموسی ای ضریح آفتاب

ای امانت دار اجلال امیرالمؤمنین علیه السلام

یادگار روشن «سال امیرالمؤمنین علیه السلام»

ای زیارتگاه پاک عترت آل رسول علیه السلام

ای تجلی خانه ی آل امیرالمؤمنین علیه السلام

ای مبارک چتر گلپوش ای ضریح آفتاب

یوسف زهرا در آغوش ای ضریح آفتاب

«عید قربان است و می خواهم که قربانت شوم

همچو چشم گوسفند گشته، حیرانت شوم»

ص: ۷۲

ضامن آهو اگر رخصت دهد در این حرم

چون غزال خسته از غربت غزلخوانت شوم

با تو دل مفتون حق شد ای ضریح آفتاب

اشک من رنگ شفق شد ای ضریح آفتاب

ص: ۷۳

اشک بدرقه

یا بر سر زانو بگذارید سرم را
یا آن که بخوانید به بالین، پسرم را
شب تا به سحر منتظرم بال نسیمی
از من برساند به مدینه خیرم را
کی باور من بود که از آن حرم پاک
یک روز جدا گردم و بندم نظرم را
مجبور به تودیع حرم بودم و ناچار
بر دامن اندوه نشاندم پسرم را
هنگام خداحافظی از شهر، عزیزان
شستند به خوناب جگر رهگذرم را
گفتم همه در بدرقه ام اشک بیارند
شاید که نبینند از آن پس اثرم را
دامانم از این منظره پر اشک شد اما
گفتم که نبیند پسرم، چشم ترم را
با کس نتوان گفتم، ولیعهدی مأمون
خون کرده دلم را و شکسته کمرم را
تهمت زچه بندید به انگور؟ که خون کرد
هم صحبتی دشمن دیرین، جگرم را
آفاق همه زیر پرِ رأفت من بود

افسوس بدین جرم شکستند پرم را
آن قوم که در سایه ام آرام گرفتند
دادند به تاراج خزان، برگ و برم را
بشتاب به دیدار من ای گل! که به بویت
تسکین دهم آلام دل در به درم را

ص: ۷۴

روزم سپری شد به غم، اما گذراندم

با یاد تو هر لحظه ی شام و سحرم را

ص: ۷۵

مدینه! بی تو شب من سحر نمی گردد
شب فراق، از این تیره تر نمی گردد
مدینه! شب همه شب با ستاره های صبور
بگو که شام غریبان، سحر نمی گردد
مدینه! تشنه وصل توأم، ولی چه کنم
نهال آرزویم، بارور نمی گردد
مدینه! از همه ی نخل های تشنه پرس
مگر کسی که سفر رفت بر نمی گردد؟
مدینه! سکه به نامم زدند و نیست شبی
که دست و دامنم از اشک، تر نمی گردد
مدینه! سینه ی من تنگ شد در این غربت
چرا مدار فلک تندتر نمی گردد؟
مدینه! گوشه ی غربت چه عالمی دارد
کسی ز سوز دلم باخبر نمی گردد
مدینه! در عجبم من که خوشه ی انگور
چرا ز آه دلم شعله ور نمی گردد؟
مدینه! سوز دل من، جدایی از «زهر» است
و گرنه زهر، به من کارگر نمی گردد
مدینه! چشم مرا انتظار کرد سپید

چه شد که یوسف من جلوه گر نمی گردد

مدینه! حاصل عمرم اگر نمی آید

حدیث عمر چرا مختصر نمی گردد؟

مدینه! بی گل روی «جواد»، دست و دلم

رضا به بستن بار سفر نمی گردد

ص: ۷۶

مدینه! کاش برادر، امیدواری داشت

که خواهر از پی او دربدر نمی گردد

مدینه! کاش به این آرزو دلم خوش بود:

که بعد من پسر، خون جگر نمی گردد

مدینه! مردم نوغان گریستند، ولی

کسی چو مادر من، نوحه گر نمی گردد

مدینه! پشت سر من گلاب اشک بریز

مسافر تو به این شهر بر نمی گردد

ص: ۷۷

اشک گریز پا

از باغ گفت و از غم بی برگ و باری اش

از باغبان و زمزمه های بهاری اش

از شاهدان سایه نشین حرم – کسی

همراه او نبود که آید به یاری اش

آن مهربان از وطن آواره، بسته شد

با دست ظلم، دفتر شب زنده داری اش

در جای جای شهر شهادت، هنوز هست

هر لاله ای نشانه ای از داغداری اش

هرجا که سوخت قامت شمعی در انتظار

خون گریه کرد و آب شد از سوگواری اش

در چشم خون گرفته ی آهو، نمانده است

اشک گریزپا و سرشک فراری اش

دروازه ی مدینه، پس از آن وداع تلخ

تنها نشسته است به چشم انتظاری اش

غمنامه ی شهید خراسان شنیدنی است

کو طاقتی که شرح دهم بی قراری اش؟

با این جگر که خون شد، حاجت به زهر نیست

انگور مرهمی است بر آن زخم کاری اش

«زهر» کجاست تا که ببیند در این چمن

پژمرده گشت و سوخت گل یادگاری اش

شمعی که از مدینه به توس آمد و گداخت

آتش به جان فاطمه زد اشک جاری اش

یک روز خوش، ندید پس از تو «جواد» علیه السلام تو

فریاد از صبوری و از بردباری اش

ص: ۷۸

ای نخل سرفراز امامت که می روی

این سروناز را به چه کس می سپاری اش؟

در بوستان او «شفق» از خار کم مباش

فیضی ببر به قدر خود از همجواری اش

ص: ۷۹

چه شد که باز به جان آتش فراق افتاد
و دل دوباره در اندیشه ی عراق افتاد
اگر چه شهر سناباد غرق هلهله شد
مدینه از نفس و شور و اشتیاق افتاد
بلور اشک زچشمان آسمان می ریخت
در آن سپیده که این هجرت اتفاق افتاد
چه دلخوشی به ولیعهدی، آفتاب مرا
معاشران _ به خدا _ ماه در محاق افتاد
تمام آینه ها مات و تکه تکه شدند
همین که پرتوی این مهر در رواق افتاد
شرار فاجعه برخاست از مُقرنس ها
سکوت بر سر ایوان و روی طاق افتاد
اگر چه خوشه ی انگور خون دل می خورد
کسی ندید اگر پرده ی نفاق افتاد

خورشید پشت پرده

الا ای هستی عالم نثارت

تمام آفرینش خاکسارت

تو پایان همه تردیدهایی

تو خورشید همه خورشیدهایی

تو را تا از مدینه دور کردند

به تودیع حرم مجبور کردند

غم دل سایبان محملت بود

تمنای شهادت در دلت بود

فدای خاطر اندوهناکت

جدا چون می شدی از جد پاکت

دو چشمت ابر باران خیز گردید

وداع تو سؤال انگیز گردید

وداع تو، وداع آخرین بود

وداعی تلخ و حسرت آفرین بود

برآمد آه سردی از نهادت

نگاهت حرف می زد با جوادت

چرا این یاس خوشبو را نبردی

چرا همراه خود او را نبردی

بگو با نور چشمت: ترک غم کن

سر راه مسافر گریه کم کن

بگو صبر تو را از پی ظفر نیست

امید بازگشت از این سفر نیست

ص: ۸۱

الا ای دشمن از نورت هراسان
سفر کردی زیثرب تا خراسان
سخن در شهر نیشابور گفتی
حدیث از آیه های نور گفتی
تو فرمودی به رسم یادگاری
تولا شرط توحید است، آری
تو بودی غرق دریای شهادت
سناباد از تو شد جای شهادت
تو رنگ غم به شهر توس دادی
به آهو رخصت پابوس دادی
اگرچه سکه زد مأمون به نامت
ولی از زهر او شد تلخ کامت
تو مصداق اتم صبر بودی
همان خورشید پشت ابر بودی
تو بودی روبرو با قاتل خود
نهان کردی غمت را در دل خود
چو بر می گشتی از دیدار مأمون
به سینه داشتی دریایی از خون
سرانگشتی به چشم تر کشیدی
به عرش آرزوها پر کشیدی

چه صبری در ضمیرت بوده هیهات

تو و انگور زهر آلوده، هیهات

دعا کن، گل به دامانت بیاید

«جواد» بهتر از جانت بیاید

که چشمت روشنی از او بگیرد

سرت را بر سر زانو بگیرد

ص: ۸۲

الا ای هشتمین حجت خدا را
به اشک ما ببین احوال ما را
اگر همسایه ی نامهربانیم
اگر شرمنده در هر امتحانیم
اگر گاهی نمکدان را شکستیم
نمک پرورده ی این سفره هستیم
به پابوس تو هر تقصیری از ماست
هدایت کن تو ما را بر ره راست
ندیدیم از تو ما صاحب کرم تر
تو خورشیدی و ما از ذره کمتر
دلی سرشار از تشویش داریم
که شرم از کرده های خویش داریم
روان و جان ما، غرق گناه است
دل ما آهو، اما بی پناه است
نه روی آمدن سوی تو داریم
نه پای رفتن از کوی تو داریم
تو هرگز در به روی ما نبستی
تو پل بر آبروی ما نبستی
اگر یک لحظه یادت شد فراموش
نگردد شعله ی عشق تو خاموش

نگاهی سوی این دست و دعا کن

به لیبکی لب‌ت را آشنا کن

شکسته بال و پر خواهی، که هستیم

دخیل از اشک می باید، که بستیم

دل غمدیده می خواهی، که داریم

سرشک دیده می خواهی، که داریم

ص: ۸۳

بهار اینجا همیشه سبزپوش است

که صاحب خانه ی ما گل فروش است

بیا ای گل فروش باغ جنت

به خار راه خود بگذار منت

الا ای گلبن سبز امامت!

یقین دارم که فردای قیامت

شمیمی هر کس از بوی تو دارد

نصیب از گلشن روی تو دارد

تو رستاخیر ما را دادرس باش

تو فردا حجت فریادرس باش

تو ای از حال محرومان خبردار

«شفق» را لحظه ای از خاک بردار

باغ بهشت

ای آن که تو در غربت

سر به گریبان داری

در خلوت خود شب‌ها

شام غریبان داری

ص: ۸۵

از تربت تو عیسی، اکسیر شفا دارد

موسای کلیم اینجا، دستی به دعا دارد

از کوی تو راهی تا، میقات خدا دارد

تو نوری و در دل ها، پیوسته مکان داری

ای شرط ولای تو، شیرازه ی توحیدی

وقتی که ضریحت را، بوییدم و بوسیدم

تصویر ملائک را، گرد حرمت دیدم

تو عطر بهشتی از، گلزار جنان داری

ای مهر تو عالم را، زاد سفر و توشه

بخشیده ز فیض خود صد خرمن و صد خوشه

خواهی زخدا هر شب، دیدار جگر گوشه

در حسرت دیدارش، چشم نگران داری

ای چرخ و فلک گردان، با حرکت انگشت ات

ای قائمه خلقت، هستی همه در مشت ات

نبود عجب ار دشمن با زهر ستم کشت ات

میراث شهادت از، گلگون کفنان داری

خارم من و می گردم، در طرف گلستان
ای چشمه ی فیض حق، چشم من و احسانت
ای دسته گل زهرا، دست من و دامانت
ای آن که به دست خود، سرخط امان داری

چون شمع وفا عمری، در سوز و گدازی تو
مفهوم شب قدری، در پرده ی رازی تو
دور از وطنی اما، همسایه نوازی تو
تو رأفت پیدا و، الطاف نهان داری

ای شاهد آزادی، ای کشته حق گویی
ای عادت تو احسان، ماییم و سیه رویی
از ما همه بی مهری، از تو همه دلجویی
پیوند وفا آری، با هر رگ جان داری
در باغ حریم تو، ای گل به خدا خارم
بر سینه زدم عمری، با دست خطا کارم
خواهم نشود دیگر، سنگین تر از این بارم
دانم که عنایت ها، با خسته دلان داری

ص: ۸۷

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

